

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۱/۱۷

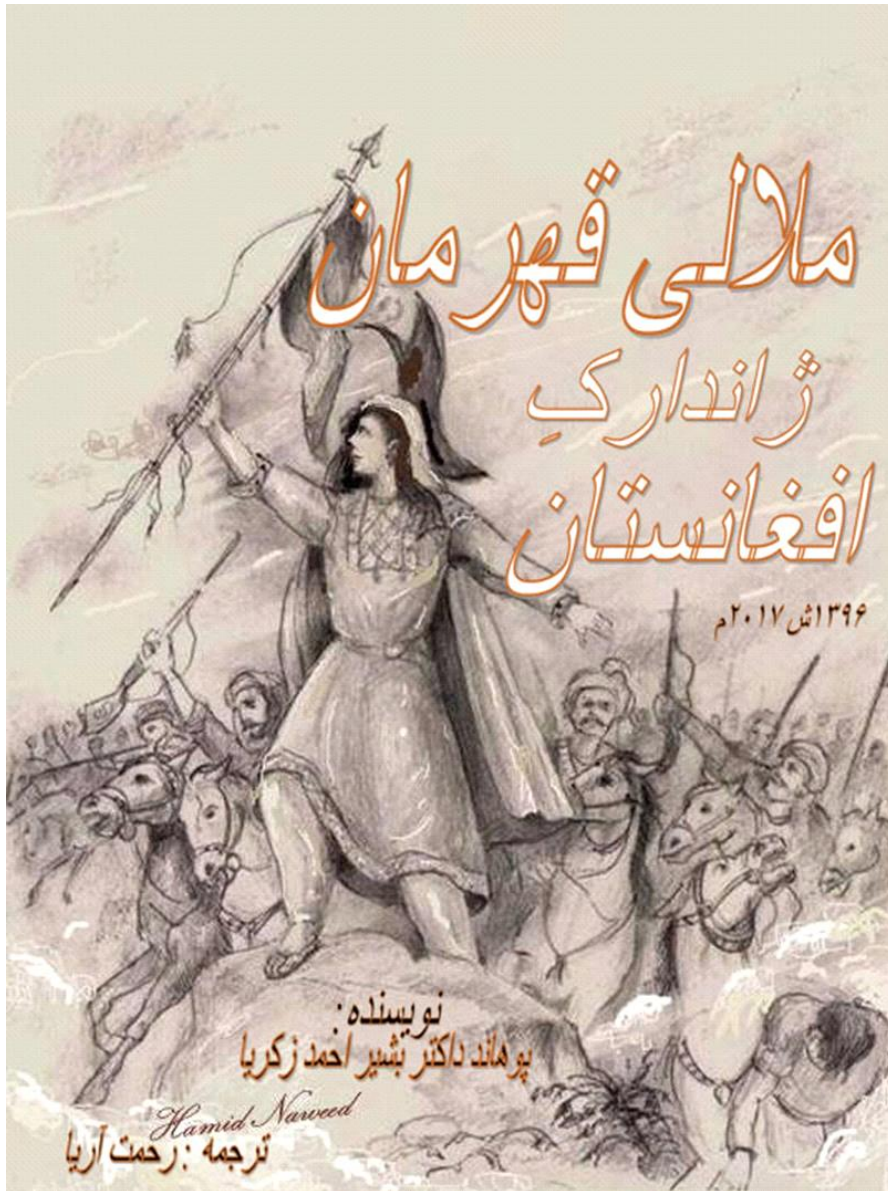


پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

## ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان  
ناول تاریخی (قسمت اول بخش دوازدهم)



## قسمت اول

د پاڼو شمېره: له ۱ تر ۵

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په خیر و لولئ

## بخش دوازدهم:

ما بطرف شمال سلسله کوه ها به سواری اسپ حرکت کردیم و طی یکروز به مزار شریف رسیدیم. دوست عزیز پدرم شهزاده وزیر محمد اکبر خان بیادم آمد که پدرم در موردش کتابی نوشته بود بنام، «شهزاده افغان و من: اولین امریکائی در افغانستان»، اکبر خان در نتیجه دو بار زهر دادن بوسیله جواسیس برتانوی وفات کرده بود که در همین شهر تاریخی در جوار مسجد شهیر آبی «روضه شریف - م» مدفون است. بخاطر یاد بود پدرم و بزرگترین قهرمان افغان وظیفه خود دانستم که به آرامگاه شان رفته و ادای احترام نمایم. از بخت نیک در این فرصت همه چیز خوب، صلح آمیز و آرامی حکمفرما بود و کیوتران سفید سفید در اطراف مسجد به پرواز بودند. زاپرین این عمارت شکوهمند که اطراف آن با سنگ های مرمر مزین شده است بر جلال و شکوه آن جان تازه میداد. بیاد دارم که پدرم برایم گفته بود هرگاه کیوتر هر رنگ به محیط زیارت آورده شود بخاطر خاصیت خاک مقدسش رنگ خود را به سفید مبدل میسازد. از زمانیکه این باور را شنیده ام شاید بشر روزی با الهام از پیام صلح راهی را بیابند تا تمام بشریت مسکون در کره خالی بیرق سفید «جهان گرایی» را برداشته و صلح جهانی را مستقر سازند. برای غافلگیر ساختنم برایم گفته شد که آرامگاه مشابه به آرامگاه وزیر محمد اکبرخان، که آنهم متصل به همین زیارت است نیز وجود دارد و آن آرامگاه برادر دیگر اکبر خان، امیر شیرعلیخان است که وصیت کرده بود تا در پهلوی برادر مهترش در شمال افغانستان دفن گردد، هر دو برادر با این کار آرزومند بودند تا کشوری را بهم یک پارچه و متحد سازند که دیوار های سهمناک کوهین هندوکش آنرا منقسم ساخته است. باری پدرم برایم گفته بود که هدف از دفن وزیر اکبر آنقدر دور تر از محلی بنام لوگر جاییکه در آنجا فوت کرده بود آن بود که وی میخواست پیامی برای وحدت شمال و جنوب افغانستان داشته باشد که علی الرغم دیوار برطرف نه شدنی هندوکش، قبیله گرایی، قومیت و تعصبات فرقه گرایانه باز هم این ملت به مثابه «ملت واحد و انقسام ناپذیر زیر نظر خدای متعال» تا ابد زنده و جاوید باشد. در حقیقت معنی نام هندوکش به آن معنی ای که یکعده آنرا به غلط به معنی قتلگاه هندو تعبیر می کند درست نیست. در سانسکریت «ایندو» به معنی آب و «کش» به معنی کوه است (که معنی آب سرازیر شده از کوه ها را افاده می کند).

کاروان ما از مزار شریف به طرف قلب فرهنگ افغانستان هرات به حرکت افتاد. میر حسین بمن گفت که ارتباطیانش برایش خبر رسانده اند که میتواند زمینه ملاقات مرا با گورنر هرات، سردار محمد یعقوب خان پسر بزرگ امیر شیر علیخان میسر سازند. به میر حسین گفتیم این دقیقاً همان چیزیست که میخواهم. روز بعدش میرحسین با آوردن خبر خوش به کاروان سرای آمد و گفت که امروز عصر ترتیب ملاقات با والی هرات را برایم گرفته است. یونیفورم جراحان نظامی را به تن کرده و به معیت میرحسین به قصر والی که در واقع قصر نه بلکه خانه محقر دو منزله گچ کاری شده ساخته شده از خشت خام چیزی بیش نبود، رفتیم. در اروپا بعد از روبرو شدنم با اشراف و لخرچ و افسران عالیرتبه دولتی آن، دیدن شرایط زندگی یکی از اشراف افغان و والی برایم تکان هنجار آمیزی داد. محافظ مؤظف در مدخل دروازه ما را به اتاق سالون والی برد که والی و برادرش در آن نشسته بودند. هر دو برادر از میان توشکچه های ژرف شان برخاستند و با دادن دست، خوش آمدید گفتند. خود را معرفی کردم، «داکتر فیتزجرالد، فرزند سردار امریکایی فیتزجرالد که اعلیحضرت امیر دوست محمد خان برایشان افتخار لقب سردار را اعطاء فرموده بودند». بعد از معرفی من، هر دو برادر جلالتماب، والی یعقوب خان و برادر جوانترش ایوب خان مرا سخت در آغوش گرفتند و خواهش کردند که نزدیک شان بنشینم. ایوب خان مرد نهایت خوش سمیای بود که پیراهن دراز خاکی به تن داشت و چین ترکمنی سبز مزین به گلدوزی با ابریشم سبز داشت که از سر شان هایش آویزان بود. ایوب خان سمیای نسبتاً دراز، ریش سیاه تقریباً دراز و چهره قهوه ای رنگ روشن داشت. صدای با تحکم مردانه و سلوک نجیب و مؤدب داشت که چنین طرز رفتار بدون شک خاصه یک شهزاده بود. ایوب خان بزبان دری از من پرسید، «زبان دری را در کجا آموخته اید؟» گفتیم، «صاحب! شما میدانید که پدرم تقریباً بیست سال را در افغانستان سپری کرده بودند و پهلوی زبانهای فرانسوی و روسی بزبانهای پشتو و دری به فصاحت کامل صحبت میکرد. پدرم یکتعداد کتابهای عالی به هر دو زبان و هم یکتعداد کتب فرهنگی از افغانستان با خود آورده بود. طی دوازده سال مکتب، و چهار سال کالج و چهار سال پوهنتون طبیبی همیشه کتابهای مذکور را با خود میداشتم، و از ورای همین کتب بود که این زبانها را یاد گرفتم و نیز زبانهای فرانسوی و هسپانوی را در کالج آموخته ام.» ایوب خان با صدای بلند گفت «آفرین، خداوند خیر نصیب تان کند، شما واقعاً فرزند یک پدر شهیر استید، کسی که ما در باره وی از زبان پدر کلان ما خیلی شنیده ایم، ولی از زبان کاکای ما وزیر محمد اکبر خان زیاد شنیده ایم که در امور نظامی نزدیکترین دوست شان بودند.» ایوب خان در میان حرفم دویده استفسار کنان پرسید، «داکتر فیتز صاحب! چه چیزی باعث شد که شما را بعد از این سالیان دراز به مملکت ما آورد؟» بلادرنگ جواب دادم، «والاحضرتا! شاید شما خیر باشید که پدرم محبت و احترام عمیق به افغانستان و مردم آن داشت. وی خیلی سعی کرد که به افغانستان بازگشت نماید ولی بعلت آغاز جنگ داخلی در امریکا که وی در آن منحصیث جنرال ایفاء وظیفه کرد، نتوانست آخرین آرزویش

را برآورده سازد. بنابر این من منحیث فرزند شان که از صمیم قلب دوست شان داشتم، بر آن شدم تا آخرین آرزویش را بر آورده سازم. من به افغانستان منحیث یک داکتر امریکایی با قلب مملو از عشق و محبت آمده ام و میخوام تا حد ممکن مثل پدرم هر خدمتی که در قدرتم باشد خدمت نمایم و با دیدن دوستان سابقش روحش را در وجودم زنده ساخته و او را خوشنود سازم.» هر دو شهزاده یعقوب خان و ایوب خان با خنده حاکی از خوشی دستان شانرا با محبت دراز کرده و برایم خوش آمدید گفتند. « به مملکت ما خیلی خوش آمدید، پدرکلان ما از پدر نهایت محترم شما جلالتمآب جنرال فتیز سپاسگزار بود ما همچنان از خدمات شما به ملت خود استقبال می کنیم، ما بطور خاص ممنون همدردی و محبت بی شائبه شان نسبت به مردم خود استیم که قربانی دسایس دو ابر قدرت بزرگ جهان شده اند. ما امیدواریم که امریکاییان زیادی چون شما به مردم باستانی و رسوم و عنعنات مردمی و دینی مردم ما احترام بگذارند. من به مثابه والی هرات که مرکزی فرهنگی افغانستان است از شما میخوام تا هر زمانیکه میل و آرزو دارید با ما بمانید و خود را با این شهر باستانی آشنا سازید. ما یکتعداد محافظین و راه بلد ها را در خدمت کاروان شما قرار میدهیم تا شما و میرحسین صاحب را به کابل به دربار پدر ما امیر شیر علیخان برسانند.» بعد از شنیدن این سخنان نهایت مهمان نوازان ما به یک مهمانخانه نهایت زیبا که آشپز بخصوص و خدمتگاران داشت رهنمایی شدیم. همان شب در زیر روشنایی لیمه در باره تاریخ هنر و معماری هرات که با همین نام مرکز یکی از ولایات بزرگ این کشور است مطالعه نمودم. بخاطر آشنایی با شهر، اول به «قلعه» مشهور که در وسط شهر موقعیت داشت رفتیم. تاریخ این قلعه بزمان فتوحات الکسندر کبیر بر می گردد «۳۳۰ ق.م» و از آن زمان به بعد این قلعه مقر مدافعان شهر در برابر شمار زیاد لشکر های متجاوز مورد استفاده قرار گرفته و در این جریان چندین بار ویران و ویران و مسلسلاً دوباره آباد شده است. این قلعه واقعاً بطور شگفت انگیز غیر قابل نفوذ بوده و سرورانه بر بلندای یک تپه کوچک با دیوار های عریض و بلند خود سر بلند کرده و خانه های شهر را تحت الشعاع خود قرار داده که آن ها را در احاطه داخلی خود در بر گرفته است. در زمان امپراتوری هخامنشی «۵۵۰ - ۳۳۰ ق.م»، در داخل دیوار های این شهر، شهری بود بنام آریا و داریوش کبیر با تمدن پیشرفته آن زمان خود سرکها را اعمار کرد، شهر اردوی ماهر و مسلکی و زبان رسمی داشت و بردگی در آن منع بود. همچنان بعد از فتح بابلون وی توانست که زمینه بازگشت دوباره به مأمون خود اسرائیل را برای قلیبه جوداهی ها، یهودان جودا<sup>۱</sup> که بوسیله بابلی ها اسیر گرفته شده بودند میسر سازد. هرات بوسیله دیوار های گلین نهایت قوی که چهار دروازه داشت محافظت می شد. وقتیکه مورد حمله ویران گر قبایل چنگیز قرار گرفت، شهر بعد از محاصره کوتاه مدت بدست نیرو های غارتگر چنگیزی قرار گرفت تنها مدافعان شهر یکسره قتل عام شدند. ولی بعد از چند ماه که مردم شهر علیه قدرت جابرانه و ستمکارانه چنگیز به پا ایستادند، این بار چنگیز به اساس تخمین های ارائه شده حدود یکونیم میلیون باشنده این شهر را سر برید و شهر را بخاک یکسان ساخت و سیستم پیچیده کانال های آبرسانی و آبیاری آنرا کاملاً منهدم ساخت. راهنمای ما در باره این سانحه خونین یک قصه فولکوریک گفت، « بعد از اینکه چنگیز «۱۲۲۱م» این شهر را فتح کرد، به جنوب بطرف شهر نهایت بزرگ دیگر، بلخ رفت. طی همین فتح و قصابی پیشروی وی بوسیله مدافعان تمدن پیشرفته سلطنت خوارزمشاهی متوقف ساخته شد، شهریکه برخلاف سایر شهر ها، دیوار های احاطوی شهری نه بلکه بروج مدافعی داشت. چنگیز شهریان بلخ را برای دو ماه در محاصره گرفت و سرچشمه آب شانرا که یکی از شاخه های دریای هلمند بود قطع کرد و مسیر آنرا منحرف ساخت. به مجردیکه چنگیز از خیزش مردم بلخ در برابر برادر زاده اش خبر میشود و آگاهی می یابد که مردم، والی بلخ را کشته اند، چنگیز خان به لشکر خود امر می کند که هیچ زنده جانی را در شهر زنده نماند و شهر را چنان از بیخ و بن ویران و بخاک یکسان سازد تا جهان بیاد داشته باشد و ببیند که چنگیز چگونه انتقام یکی خویشاوندان کشته شده خود را گرفت. قبایل چنگیزی به بلخ رو می آورند و اوامر چنگیز را یکایک پیاده می کنند. زمانیکه جنرالان چنگیزی به چنگیز خبر می آورند که «مأموریت داده شده انجام شد» چنگیز به گردش مخروبه شهر ویران شده می پردازد و بعد لشکر بزرگ را فرا میخواند. چنگیز از بلندای ویرانه های شهر، از تختگاه کتابخانه شهر بانگ بر میآورد، " در بین لشکر شکست ناپذیر من کسی است که حین تعمیم فرامین من رحمی بدلش راه یافته باشد! سکوت مرگباری بر لشکر سترگ چنگیزی حکمفرما شد. سرانجام یک دست لرزان در انتهای اخیر قطعات لشکر بلند شد. چنگیز خان سربازش را فراخواند، 'پیش بیا سرباز عزیزم'. سایر سربازان راه را بروی این قهرمان گشودند! سرباز از زینه های منتهی به تختگاه بالا رفت و در پای چنگیز افتید. چنگیز وی را از بازویش گرفته بلند نموده و پرسید، 'بگو سربازم، که در زمان اجرای امرم چه ترحمی به دلت گشته بود؟' سرباز که چون برگ می لرزید آرامانه و فروتنانه ایستادو زبانش لکنت پیدا کرد و قوماندان و سرور والایش او را آهسته به کمرش زد، آهسته گپ نزن، بلند بگو که برادران دیگر هم صدايت را بشنوند! سرباز صدای لرزانش را بلند کرده گفت، " حینیکه دروازه یک خانه را باز میکردم، زنی را دیدم که طفلکی در آغوشش بود و در برابرم ایستاد شد. شمشیرم را بجان این زن فرو بردم. مادر طفل بزمین خورد و جابجا مُرد و طفلک به گریه آغاز کرد. در این اثنا سرباز از گفتن درنگ کرد؛ چنگیز خان چیغ زده و گفت " بعد چی کردی؟"

<sup>1</sup> - Judahites, Jews of Judah

سرباز گفت " سرورم! شمشیرم را بدهان طفل پائین بردم و طفل به مکیدن نوک شمشیرم که بخون مادرش رنگ بود شروع کرد." سرباز بار دیگر درنگ کرد و گفت، " سرورم! همینجا بود که دلم بحال طفلک سوخت و رحم آمد." چنگیز خان بالای سرباز چبغ زده و گفت، " خوب! باز چی کردی؟" سرباز گفت، "شمشیرم را فرو بردم و فرمان شما را بجا آوردم. سرورم!" بعد چنگیز خان با آواز بلند لشکرش را مخاطب قرار داده و گفت، " من به فرد فرد شما امر کرده بودم که فرمانم را حرف حرف تطبیق کنید. و آنچه که به این سرباز دلسوز و ضعیف با داشتن چنین احساسات بلند راجع میشود ما او را بر فراز لشکریان خود بلند می سازیم!" سرباز بیچاره بوسیلهٔ رسیمانی از بلندای یک ستون شکسته کتابخانه بر سر لشکر عظیم چنگیز از گردن آویخته شد.

تیموریان از خانوادهٔ خسرخیل چنگیز خان بودند. این شهر در دوران امپراتوری تیموریان (۱۳۷۰-۱۵۰۷ م) به پایتخت اداری، مرکز هنر و علم مبدل شد. بقایای آثار تاریخ غنای آن را حال در همه اطراف خود می بینیم. چند ستون بلند بالا که حالا اکثریت کاشی کاریهای تابناک خود را از دست داده اند تنها ترین بقایای یک مرکز خرید و فروش عظیم و خارق العاده اند. هریرود چند مایل دور تر از شهر، این منطقهٔ حاصلخیز را سیراب میسازد؛ این دریا در دشت قراقرم ناپدید میشود. از معماریهای شگفت انگیزی که برایمان نشان داده شد مسجد جامع نماز جمعه نهایت بزرگ بود که کاشی کاری های ظریف برنجهای مختلف، موزائیک و فرش سنگ مرمر به زیبایی آن می افزود و مقبرهٔ گوهر شاد بیگم شاهدخت نیرومند مغولی یکی از آبدات تاریخی دیگر بود که یک منار دیگر نیز بناش ساخته شده است. خارج از شهر یک تعداد محلات تاریخی دیگر نیز بودند مانند مقابر «عبدالله» انصاری (۱۰۹۸م) شاعر بزرگ صوفی مشرب و شاعر بزرگ صوفی مشرب دیگر جامی که مقابر شان از تخته سنگهای ریزه کاری ظریف از سنگ خارا ساخته شده اند. استاد بزرگ دیگر صوفیزم که مربوط این شهر است چشتی است که از اینجا به هند مهاجرت کرده و پیروان زیادی را در آنجا بدور خود جمع کرد. از آن وقتیکه از پدرم در بارهٔ شخصیت های بزرگ صوفی و طریقهٔ صوفیزم شنیده ام از همان وقت به بعد علاقمندی عجیبی نسبت به این روحانیت - عمیق یافته ام. هر چند از بلخ درست دیدن نه کرده ام، بلخیکه مثل هرات مرکز هنر، علم و فلسفه بود، جلال الدین بلخی را که در غرب بنام رومی شهرت دارد بیاد دارم که از همین شهر بود.

یک هفته بعد با جلالتمایان والی یعقوب خان و برادرش ایوب خان خدا حافظی کردم. کاروان ما نخست در استقامت جنوب هرات در شهر تاریخی دیگر فراه برای چند روز توقف کرد. تاریخ این شهر به ۳۰۰۰ سال برمیگردد که یکرمانی بخشی از امپراتوری کبیر و نیز یکی از شهر های اساسی امپراتوری های ماد ها، هخامنشیان، سلوکیان یونانی، غزنویان و غوری ها بودند. همچنان این شهر شاهد حملات و ویرانگریهای مغول ها، اعمار مجدد تیموریان، صفویان، امپراتوری هوتکیان افغان و امپراتوری درانی افغان بود. ما به ویرانه ها و بقایای قلعهٔ رفیتم، قلعهٔ الکسندر کبیر که خارج از شهر کنونی فراه موقعیت داشت. ساحات اطراف فاقد درختان و مزارع زراعتی بود، صرف چند جای سرسبز در دو طرف نهر ها و کانال های به دست کنده شده برای آبیاری به چشم میخورد. پدرم به من گفته بود که در افغانستان مردم آب مورد ضرورت شانرا به قراء و شهرکها از چشمه های کوهی می آورند، آنان کانال های تنگ را با کندن زمین به عمق شش تا هشت فیت امتداد می دهند که آنرا بنام کاریز یاد می کنند و این عملیه در دشتهای مرتفع باعث جلوگیری از تبخیر و ضایع مزید آب در ماه های گرم و آفتابی میشود. جای تأسف است که این سرزمین با داشتن تمام غنای تاریخی خود که زمانی نمایندهٔ مدنیت های قدیم بود مگلاً بدست چنگیز خان و قبائیلش ویران شد و ظاهراً به نظر میرسد که بقایای تمدنهای آن اعصار هرگز اعمار مجدد نه شده اند.

کاروان ما با شتاب و سرعت بیشتر بطرف کندهار در امتداد کمربند حلقوی بیرونی که در شمال از کندنز آغاز میگردد و در امتداد راهش تمام شهرها را تا کابل و تنگی خیبر به مثابهٔ کمربند وصل می کند، حرکت کرد. در کندهار با والی شیر علیخان ملاقات کردم. متوجه شدم که او هم یکی از شهزاده هاست، فرزند کاکای یعقوب خان که سن و سال بالاتر از او داشت. همانگونه که شهزاده یعقوب خان بمن رهنمایی کرده بود که نامه ها و محتوی صحبت های در عقب دروازهٔ ما هرگز به والی شیر علی افساء نگردد مجبور شدم تا من هم سطح برخورد و طرز اطوار خود را تا سطح پائین ممکنه متبازل سازم. لباس عادی افغانی را به تن کردم و حین ملاقاتم برایش تفهیم کردم که در خلال و امتداد سفرم از سینت پیترزبورگ تا کندهار با هیچ جناح سیاسی کدام رابطهٔ نهان ندارم و هدف سفرم درست با همان روحیه است که پدر مرحومم براین فیتزجرلد داشت و او کسی بود که اعلیحضرت کاکای شان برایشان لقب سردار را عنایت فرموده بودند، شهزاده افغان - امریکایی. با تأکید تکرار کردم که اولین و آخرین هدفم انسانی است. بازگشتم به این سرزمین بخاطر محبتی است که پدرم با مردم افغان داشت و روی همین ملحوظ است میخوامم برحسب رسم و پیشهٔ خانوادگی خود خدمات خود را عرضه کنم. شهزاده گفت که نام پدرم را بیاد دارد و هم اعمال و کردار دلیرانهٔ او را بر حسب رسم افغانولی بخاطر دارد، بنابر این شما و کاروان تان به این شهر خوش آمدید. به والی گفتم که بعد از چند روز به اجازت شما عازم کابل میشویم. والی یک میزبان را برایما مؤظف ساخت و موصوف ما را بطرف مهمانخانه برد.



کندهار دومین شهر بزرگ افغانستان است که در زمان امپراتوری درانی افغان تا زمان تیمور شاه فرزند امپراتور احمد شاه پایتخت این امپراتوری بود و تیمورشاه در سال ۱۷۸۳م پایتخت را از کندهار به کابل انتقال دادند. کندهار یکی دیگر از شهرهای تاریخی این کشور است که بنام الکسندریه اراکوزیا یاد می شد و تاریخ آن تا ۵۰۰۰ ق. م می‌رسد. این شهر یکی از مراکز امپراتوری موریان<sup>۲</sup> بود که باعث اشاعه بودیزم شد و پسان مرکز بودیزم مهیانه<sup>۳</sup> «عرابه بزرگ» شد که با بودیزم هینایانه<sup>۴</sup> تفاوت داشت و پسانها در سایلون بنام تهراویدا بودیزم<sup>۵</sup> شناخته شد. آرامگاه های میرویس «نیکه» هوتکی، امپراتور احمد شاه «بابا» و آرامگاه بابا ولی کندهاری بهترین مثالهای معماری اسلامی اند که از آن در ظرف دو روز دیدن کردم و نا وقت شب بعد از تهیه مجدد تدارکات لازم به سفر خاموشانه و بدون سر و صدا از دروازه شرقی کندهار که به کابل منتهی میشد خارج شدیم. ما ناگزیر بودیم که از گرمای سوزان وسط روز اجتناب کنیم، ما با این طریقه اجتناب از گرمای شدید عادت کرده بودیم که خیمه های خویشرا در عقب تپه های سنگی می افراشتیم، روزانه می خوابیدیم و شبانه به سفر خویش ادامه میدادیم. در طول راه از شهر غزنی عبور کردیم، این شهر زمانی یکی از شهر های مجلل و باشکوه امپراتوری غزنوی بود و بعد از آن یک هفته بعدتر بکابل رسیدیم.

ادامه دارد

---

<sup>2</sup> - Alexandria of Arachosia

<sup>3</sup> - Mauryan Empire

<sup>4</sup> - Mahayana Buddhism

<sup>5</sup> - Hinayana Buddhism

<sup>6</sup> - Theravada Buddhism